

تأملات و مجادلات

مقالاتی در باب هنر و ادبیات



تأملات و مجادلات

مقالاتی در باب هنر و ادبیات

فیودور داستایفسکی

ترجمه‌ی عبدالمجید احمدی

Фёдор Достоевский (1821-1881)

This translation © Borj Books, 2021

Borj Books is a division of Houpa Publication.

.....
با توجه به آنکه از زمان درگذشت نویسنده‌ی این اثر، فیودور داستایفسکی، بیش از ۵۰ سال گذشته و این اثر در حوزه‌ی مالکیت عمومی درآمده است، ترجمه‌ی این اثر برای همگان آزاد است. بر این اساس، نشر برج در چهارچوب قوانین بین‌المللی **حق انحصاری نشر (Copyright)** این کتاب را ترجمه و منتشر کرده است.

- سرشناسه: داستایوسکی، فنودور میخائیلوویچ، ۱۸۲۱-۱۸۸۱ م.
- Dostoyevsky, Fyodor, 1821-1881
- عنوان و نام پدیدآور: تأملات و مجادلات: مقالاتی در باب هنر و ادبیات /
- فیودور داستایفسکی؛ ترجمه‌ی عبدالمجید احمدی.
- مشخصات نشر: تهران: انتشارات برج، ۱۴۰۰.
- مشخصات ظاهری: ۲۸ ص.
- شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۲۸۰-۸۹-۰
- وضعیت فهرست نویسی: فیبا
- یادداشت: عنوان اصلی: Ряд статей о русской литературе
- موضوع: داستایوسکی، فنودور میخائیلوویچ، ۱۸۲۱ - ۱۸۸۱ م. -- نقد و تفسیر
- موضوع: Dostoyevsky, Fyodor -- Criticism and interpretation
- موضوع: نویسنده‌گان روسی -- قرن ۱۹ م. -- نقد و تفسیر
- موضوع: Authors, Russian -- 19th century -- Criticism and interpretation
- موضوع: ادبیات روسی -- قرن ۱۹ م. -- مقاله‌ها و خطابه‌ها
- موضوع: Russian literature -- 19th century -- *Addresses, essays, lectures
- موضوع: ادبیات روسی -- قرن ۱۹ م. -- تاریخ و نقد
- موضوع: Russian literature -- 19th century -- History and criticism
- شناسه افزوده: احمدی، عبدالمجید، ۱۳۶۳، مترجم
- رده بندی کنگره: PG۳۳۶۲/۵
- رده بندی دیویی: ۸۹۱/۳۳۳
- شماره کتابشناسی ملی: ۸۴۹۶۰۰۶

تأملات و مجادلات

مقالاتی در باب هنر و ادبیات

تقدیم به استاد عزیزم،
مورخ و سندشناس ادبی برجسته،
پروفسور نیکلای سربرنیکوف

نویسنده: فیودور داستایفسکی

مترجم: عبدالمجید احمدی

ویراستار: محمدرسول علیزاده اصلی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

صفحه‌آرا: نسیم نوربان

چاپ اول: ۱۴۰۰

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۹۵۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۲۸۰-۸۹-۰



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون،

کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۹، طبقه‌ی اول،

صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۲۲

• همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر برج محفوظ است.

• نشر برج شاخه‌ی بزرگسال نشر هویا است.

• استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب

بخش‌هایی از آن، مجاز است.

فهرست

مقدمه‌ی مترجم	۹
درآمد	۱۹
آقای -بوف و مسئله‌ی هنر	۸۳
کتاب و سواد (مقاله‌ی اول)	۱۵۱
کتاب و سواد (مقاله‌ی دوم)	۱۸۳
تازه‌ترین رویدادهای ادبی	۲۵۳

مقدمه‌ی مترجم

داستایفسکی یقیناً یکی از محبوب‌ترین و پرتطرف‌دارترین نویسندگان تاریخ ادبیات جهان محسوب می‌شود. شاهکارهای ادبی او از پرخواننده‌ترین آثار ادبی جهان است، اما معدودند کسانی که داستایفسکی روزنامه‌نگار و منتقد را نیز بشناسند. مقالات و نقدهای او کمتر ترجمه شده‌است و، از همین روی، توجه کمتری را به خود جلب کرده‌است. در کنار ترجمه‌ی آثار، کتاب‌های فراوانی در نقد آثار و شخصیت‌های داستانی داستایفسکی نیز نوشته‌اند، که در بیشتر موارد داستایفسکی و افکارش را به شکل اغراق‌آمیزی پیچیده جلوه داده‌اند و نویسندگان این کتاب‌ها گمانه‌زنی‌های خود را با استفاده از ثقیل‌ترین و گنگ‌ترین واژه‌ها و عبارات در قالب افکار و ایده‌های او به خورد خواننده داده‌اند. درحالی‌که خود داستایفسکی در مقالات و نقدهای متعدّدش افکار و عقایدش را با زبانی به‌مراتب ساده‌تر و شفاف‌تر تبیین کرده‌است.

بر کسی پوشیده نیست که درک بهتر آثار ادبی و ایده‌ها و افکار پدیدآورندگان آنها از جمله مستلزم کسب شناختی دقیق‌تر از ظرف زمان و مکانی است که اثر ادبی یا نقد یا مقالات در آن خلق شده‌اند. برای درک بهتر آثار ادبی و غیرادبی داستایفسکی باید شناخت بهتری از فضای ادبی و سیاسی قرن نوزدهم روسیه داشته باشیم. باید در نظر داشته باشیم که ادبیات روسی تا اوایل قرن نوزدهم فاصله‌ی بسیاری با ادبیات پیشروی آن روز اروپا داشت. یکی از مشکلات عمده‌اش برمی‌گشت به ثقیل بودن و نامناسب بودن زبان روسی (هم به لحاظ دستوری و هم به لحاظ واژگان) به‌عنوان ماده‌ی خام تولید آثار ادبی. به‌همت نیکلای کارامزین، از نویسندگان مطرح آغاز قرن نوزدهم، بود که اصلاحات فراگیری در زبان آغاز شد و

به دست الکساندر پوشکین به کمال رسید. مسئله‌ی شایان توجه دیگر، گسترش کانال ارتباطی ادبی میان روسیه و اروپا بود که به پیدایش نهضت ترجمه در روسیه منجر شد. بسیاری از نویسندگان و شاعران مسلط به زبان‌های اروپایی در آغاز قرن نوزدهم، به ترجمه‌ی ادبیات معاصر اروپا به زبان روسی روی آوردند، که از بین آن‌ها می‌توان به گریبایدوف، کارامزین، پوشکین و ژوکوفسکی اشاره کرد. این پدیده هم موجب غنای آثار روسی ایشان شد و هم فهم و درک ادبی جامعه‌ی باسواد روسیه را از ادبیات جهان تعمیق بخشید. البته نباید از یاد برد که گسترش سوادآموزی و تأسیس مدارس فراوان در مراکز شهری هم از ویژگی‌های این دوره است. ادبیات روسی با آثار پوشکین و لرمانتوف و باقی نویسندگان وارد مرحله‌ی رشد جهشی شد. به موازات رشد ادبیات، به‌تأسی از فضای ادبی آلمان و فرانسه، مجلات ادبی بسیاری در مسکو و سنت‌پترزبورگ تأسیس شدند و فعالیتشان بین سال‌های ۱۸۲۰ تا ۱۸۴۰ بسیار رونق گرفت. مجلاتی چون *خبرنامه‌ی اروپا*، *خبرنامه‌ی مسکو*، *ساورمینیک* (هم‌عصر)، *زنبور شمالی*، *کتابخانه‌ای برای مطالعه*، *فانوس دریایی* و *گفت‌وگوی روسی* وارد زندگی ادبی و سیاسی جامعه‌ی باسواد روسیه شدند و هر روز بر تعدادشان افزوده می‌شد. از دل این مجلات، منتقدان برجسته‌ای همچون ویساریون بلینسکی، نیکلای دابرابیووف، نیکلای چرنیشفسکی، ایوان پانایف، آندری کرایفسکی، والرین مایکوف و چند دوجین منتقد طراز اول دیگر ظهور کردند و همه و همه به غنای فضای ادبی روسیه کمک کردند و جریان‌ساز بودند. مسئله‌ی مهم دیگر در واقع درگذشت تزار مستبد، نیکلای اول، و به‌تخت‌نشستن تزار مصلح، الکساندر دوم، در سال ۱۸۵۵ بود. الکساندر دوم اصلاحات زیادی در همه‌ی عرصه‌های زندگی و حاکمیت روسی ایجاد کرد: از لغو قانون برده‌داری و نظام ارباب‌رعیتی (۱۸۶۱) تا آزادی مطبوعات و شل‌کردن طنابی که در دوره‌ی تزار قبلی بر گردن ادبیات فشار می‌آورد. همین امر باعث بازشدن فضای علمی و فرهنگی جامعه شد و پیشرفت‌های بی‌سابقه‌ای به ارمغان آورد، هم در زمینه‌های علم و صنعت، هم در زمینه‌های علوم انسانی، ادبیات، هنر، موسیقی و غیره. دقیقاً همراه و همگام با این گشایش‌ها و آزادی‌ها، به‌ویژه در زمینه‌ی مطبوعات، داستایفسکی، که به‌تازگی پس از ده سال زندان و تبعید به پایتخت بازگشته بود،

تصمیم می‌گیرد به‌طور جدی وارد میدان روزنامه‌نگاری ادبی و نقد شود. با کمک حمایت و همفکری برادر دل‌سوزش، میخائیل، در سال ۱۸۶۰ مجله‌ای تأسیس می‌کند با نام *مجله‌ی ورمیا* (زمان). برادرش وظایف مدیرمسئولی و سردبیری را بر عهده می‌گیرد و خود نویسنده هم فعالیت خود را در سمت دبیر دپارتمان ادبیات و نقد ادبی آغاز می‌کند. بسیاری از پدیده‌ها و جریان‌های فضای ادبی آن روز روسیه به‌هیچ‌وجه باب میل داستایفسکی نبود، از همین روی، افکاری را که مدت‌ها در ذهن می‌پروراند در مجله‌ی تازه‌تأسیس ورمیا عملی کرد: نقد سازنده‌ی فضای ادبی و پیشنهاد راهکارهایی برای برون‌رفت از رکود شخصیتی، فرهنگی و ادبی کشور و مردم روسیه. او پروژه‌ی نگارش سلسله‌مقالاتی در باب ادبیات روس را در شماره‌ی اول مجله‌ی ورمیا آغاز کرد و آن را در شماره‌های بعدی تا پایان سال ۱۸۶۱ با چهار مقاله‌ی دیگر ادامه داد.

سلسله‌مقالاتی در باب ادبیات روس در واقع مجموعه‌ای است از پنج مقاله با عناوین «درآمد»، «آقای -بوف و مسئله‌ی هنر»، «کتاب و سواد» (شامل دو مقاله‌ی مجزا از یکدیگر) و «تازه‌ترین رویدادهای ادبی». مطالعه‌ی این مقالات در درک جهان‌بینی هنری و ادبی نویسنده و فهم شاهکارهای او کمک فراوانی به ما می‌کند و به‌ویژه مواضع ادبی و زیبایی‌شناختی او را برایمان روشن می‌کند. زبان روزنامه‌نگاری داستایفسکی به‌اندازه‌ی کافی ساده، پراحساس و آتشین است. شور و حرارت در سطر سطر این مقالات موج می‌زند. درعین‌حال، نویسنده از چارچوب منطق و عدالت خارج نمی‌شود. شاید لحن نویسنده در نقد منتقدان ادبی دیگر به نظر خواننده‌ی ایرانی کمی تند برسد، اما این لحن در فضای روسیه‌ی آن روز کاملاً طبیعی می‌نمود. در مجموع بر این باورم که داستایفسکی به‌اندازه‌ی کافی ساده و مبسوط مباحث را شرح داده‌است و احتیاج به سخن اضافه‌ای از من نیست. در اینجا تنها خلاصه‌وار به سرفصل‌های مهم هر یک از این پنج مقاله اشاره‌ای می‌کنم. موضوع اصلی مقاله‌ی اول در واقع «شناخت هویت روس‌ها» است. او بر این باور است که روس‌ها نه‌تنها برای همسایگان اروپایی و غربی خود، بلکه برای خودشان هم رازی سر به‌مهرند و خودشان را نمی‌شناسند. حتی طبقه‌ی روشن‌فکر هم چنان مبهور تماشای غرب است که چیزی جز انتقاد از هر پدیده‌ای که عنوان روسی را

یدک می‌کشد به ذهنش نمی‌رسد. داستایفسکی خودانتقادی افراطی را که به‌زعم او از نداشتن شناختی حتی سطحی از خود، ریشه‌های خود و تاریخ برآمده‌است، برنمی‌تابد. از دید داستایفسکی، مسیر رشد و نمو جامعه‌ی روسیه با اروپا متفاوت و مستقل از آن است. به‌زعم نویسندگان روسیه، برخلاف اروپای غربی، هیچ‌گاه شاهد نزاع میان طبقاتی نبوده‌است و جامعه‌ی روسیه، برخلاف جوامع اروپایی، به دو بخش پیروزها و بازنده‌ها تقسیم نشده‌است. از این‌رو، خاک و فضای روسیه را «بی‌طرف» می‌انگارد و آن را محل تلاقی و ادغام و اتحاد و اتصال انواع افکار و ایده‌ها معرفی می‌کند. به اهمیت و ویژگی‌های روح روسی اشاره می‌کند، روحی که ریشه و اصالت کشور-ملت روسیه را تشکیل می‌دهد. مهم‌ترین ویژگی روح روسی از دید او «گرایش غریزی به درک و پذیرش ویژگی‌های انسان شمول» است. او بر این باور است که همین ویژگی‌های مشترک میان تمامی انسان‌ها حین مواجهه با فرد بیگانه، نزد مردم روس بر ملیت، نژاد و دین آن فرد ارجحیت می‌یابد و انسان روس قابلیت بیشتری برای همدردی با هم‌نوع خود دارد. او که در شمار شخصیت‌های تأثیرگذار ادبی نیمه‌ی قرن نوزدهم قرار می‌گیرد، از حامیان اندیشه‌ی «بازگشت به اصل و ریشه‌ی روسی» بود و همواره نمایندگان طبقات بالای جامعه و روشن‌فکران را به رجوع به سرچشمه‌ی ملی و اصیل روسی فرامی‌خواند. ریشه‌ی بسیاری از این مشکلات را در جداافتادگی از اصل و ملیت روسی می‌داند و بر لزوم برداشتن گام اول از جانب روشن‌فکران و پیشروهای جامعه تأکید دارد. اولین گام چیزی نیست جز گسترش سوادآموزی در سطح جامعه. این در واقع خلاصه‌ای است از «ایده‌ی روسی» داستایفسکی. البته ما بسیاری از دیدگاه‌های مطرح‌شده در این مقاله را در مقالاتی چون «دیدگاه خارجی‌ها درباره‌ی روسیه» (۱۸۴۵) و «دیدگاه روس‌ها درباره‌ی خارجی‌ها» (۱۸۴۶) اثر الکسی کامیاکوف و همچنین مقاله‌ی «آلمانی‌های روس و روس‌های آلمانی» (۱۸۵۹) اثر الکساندر هرتسن نیز می‌بینیم. ولی دیدگاه‌های داستایفسکی بسیار نظام‌مندتر و مستندتر است. مسئله‌ی مهم دیگر این است که داستایفسکی با بیان لزوم بازگشت به ریشه و اصل، و برداشتن گام اول، بر تجربه و آثار پوشکین تأکید می‌کند و آن را موثق‌ترین شاهد بر مدعای خویش می‌داند؛ ضمن اینکه محتوای این مقاله شالوده‌ی کتاب ایده‌ی روسی:

مسائل اصلی تفکر روسی در قرون نوزدهم و آغاز قرن بیستم (پاریس. ۱۹۴۶) اثر نیکلای بردیایف، فیلسوف مذهبی مشهور روس، را نیز تشکیل می‌دهد. موضوع اصلی مقاله‌ی دوم، «آقای -بوف و مسئله‌ی هنر»، در واقع مجادله‌ی گروه‌های مختلف بر سر «اصالت و رسالت هنر» است. پیش از هرچیز باید به این نکته اشاره کنیم که ادبیات در زبان و فرهنگ روسی زیرمجموعه‌ی هنر است؛ ادبیات «هنر کلام» است و لازم است این مفهوم را هنگام صحبت درباره‌ی فضای ادبی و هنری روسیه مدنظر داشته باشیم. در سال‌های منتهی به ۱۸۶۰ بر سر مسئله‌ی «اصالت و رسالت هنر» دو قطب شکل گرفت: «فایده‌گرایان» و «پیروان هنر خالص (هنر برای هنر)».

داستایفسکی پس از مطالعه‌ی دقیق و موشکافانه‌ی دیدگاه‌های دو طرف که در مجلات ادبی پرتطرفدار آن زمان با هم به مجادله می‌پرداختند هر دو گروه را به بوت‌های نقد می‌کشد و ایرادات اساسی آن‌ها را برمی‌شمارد. در فضای این نقد، او مفهوم کلیدی «ارزش هنری و زیبایی‌شناختی آثار ادبی» را «مهم‌ترین ویژگی یک اثر ادبی یا هنری» می‌نامد. به باور او، غنای هنری و زیبایی‌شناختی اثر است که عیار نویسنده و میزان تأثیرگذاری‌اش را مشخص می‌کند. در راستای تشریح ارزش هنری، از لزوم آزادی بی‌قید و شرط الهام و قوه‌ی خلاقه سخن می‌گوید و آن‌ها را پایه‌های خلق آثار ادبی و هنری می‌نامد. سپس، به یک مفهوم کلیدی دیگر، یعنی «زیبایی» اشاره می‌کند و آن را یکی از مهم‌ترین نیازهای معنوی انسان می‌داند، آن را نقطه‌ی اوج هنر می‌شمارد و به مفهوم الهی «زیبایی مطلق» متصل می‌کند. جمله‌ی «این زیبایی است که دنیا را نجات خواهد داد» (ابله) مبنایی این‌چنینی در افکار و فلسفه‌ی داستایفسکی دارد.

در ادامه، به «ابدیت هنر» می‌پردازد. از دیدگاه او هنر هیچ‌گاه منسوخ نمی‌شود، زیرا جزئی از طبیعت انسان زنده است و بنابراین همواره معاصر است. از آنجاکه هنر جزئی لاینفک از طبیعت و ذات انسان است، هیچ‌گاه برخلاف مسیر انسانیت حرکت نخواهد کرد و، از این روی، باید به هنر اختیار تام داد و بدان اعتماد کرد. اعتماد به هنر متضمن پیشرفت همه‌جانبه‌ی بشری است. در اینجا به ویژگی مهم انسان‌شمولی بودن هنر نیز اشاره می‌شود. این مقاله در واقع پاسخی است

نماد جامعه‌ی روسیه در قرن نوزدهم است، جامعه‌ای که به آن سطح از رشد رسید تا به خودشناسی روی بیاورد و به صرافت درک مسئولیت و رسالت خود در برابر کشور، ملت و بشریت بیفتد. دودیشکین و دابرایوبوف را به باد شدیدترین انتقادات می‌گیرد و از مردمی بودن آثار پوشکین دفاع می‌کند. پوشکین را شاعری مردمی می‌داند، زیرا او برای اولین بار در تاریخ ادبیات روسیه با مردم و جامعه‌ی روسیه با تکیه بر دیدگاه‌ها و جهان‌بینی‌های روسی «به زبان روسی» سخن گفت.

او به تناقضات درونی آن‌گین و قهرمانان مشابه می‌پردازد و شخصیت آن‌ها را جمع اعداد می‌بیند: هم‌زیستی حیرت‌آور خودخواهی خودستاخانه با خودانتقادی مفرط و خودکم‌بینی. داستایفسکی پوشکین را کلید حل مشکل سوادآموزی و نزدیکی طبقات بالا و پایین جامعه می‌بیند. او مهم‌ترین ویژگی روح روسی را توجه به ویژگی‌های انسان شمول می‌داند و آن را در درک بهتر و جامع‌تر و راحت‌تر ادبیات غیرروسی نزد خوانندگان روس بسیار مؤثر می‌شمارد. مواضع داستایفسکی درباره‌ی پوشکین که در این مقاله آمده است، در واقع شالوده‌ی مقاله‌ی دیگری با نام «پوشکین، لِرمانتوف، گوگول» (شماره‌ی دسامبر ۱۸۷۷ مجله‌ی یادداشت‌های یک نویسنده) و همچنین سخنرانی معروف او «درباره‌ی پوشکین» (که در روز هشتم ژوئیه‌ی سال ۱۸۸۰ در نشست شورای دوستداران ادبیات روسی ایراد شده است) را تشکیل می‌دهند.

در مقاله‌ی دوم «کتاب و سواد»، که جداگانه منتشر شده است، داستایفسکی به تحلیل طرح کتاب «خواندنی‌نامه» (کتابی برای مطالعه و سوادآموزی مردم عادی که در مجله‌ی یادداشت‌های وطنی به قلم نیکلای شربینا منتشر شده بود) پرداخته است و در کنار آن، دیدگاه‌های خود را درباره‌ی موضوع گسترش سوادآموزی و دانش در میان مردم عادی و جامعه تشریح می‌کند. او، هم به لحاظ مبنای تئوریک، هم به لحاظ محتوا و هم به لحاظ ترتیب و توالی مطالب، ارزیابی همه‌جانبه‌ای از کتاب یادشده به دست می‌دهد و جوانب منفی بسیاری را، از انتخاب نامناسب نام کتاب گرفته تا لحن ارائه‌ی مطالب، در آن می‌یابد. او بر این باور است که کسانی که خواهان آموزش مردم و گسترش سوادآموزی‌اند نباید طوری رفتار کنند که قییم و صاحب‌اختیار مردم به نظر بیایند. مردم چنین معلمانی را دوست ندارند. به‌زعم

به مقالات سه شخصیت مهم ادبی آن دوره: رساله‌ی «روابط زیبایی‌شناختی هنر و واقعیت» اثر نیکلای چرنیشفسکی، مقاله‌ی «پوشکین: شاعری مردمی» اثر استپان دودیشکین و مجموعه‌ای از سخنرانی‌های منتقد ادبی معروف نیکلای دابرایوبوف، (آقای «بوف» در واقع همان نیکلای دابرایوبوف است). در این مقاله، داستایفسکی در قامت یک نظریه‌پرداز عرصه‌های فلسفه، هنر و ادبیات سخن می‌گوید و مختصات زیبایی‌شناختی و هنری و فکری اش را تبیین می‌کند. ولادیمیر سالوئیف، شاعر و فیلسوف معروف روس، به‌ویژه در تشریح رابطه‌ی میان «ابدئال هنری و واقعیت»، بهره‌ی فراوانی از این مقاله‌ی داستایفسکی برده است.

مقاله‌ی بعدی این سلسله‌مقالات «کتاب و سواد» نام دارد که خود شامل دو مقاله‌ی مجزا است. در مقاله‌ی اول، داستایفسکی تصویری حقیقی از طبقات اجتماعی جامعه‌ی روسیه ترسیم می‌کند. به‌زعم او، جامعه از دو طبقه تشکیل شده است: طبقه‌ی بالا – به‌معنای اروپایی کلمه، «متمدن» – که در اروپا تحصیل کرده است و همه‌ی جوانب زندگی اش به‌شدت تحت‌تأثیر اروپاست؛ و طبقه‌ی پایین، طبقه‌ی مردم عادی و ساده‌ی روس، روستاییان و رعیت. بنا بر علل متعدد تاریخی و فرهنگی، خندقی عمیق و عریض میان این دو طبقه حفر شده است. به‌زعم داستایفسکی، با اعلام لغو قانون برده‌داری و نظام ارباب‌رعیتی در سال ۱۸۶۱، نیمی از این خندق «به‌لطف والاحضرت تزار» پر شد. برای پرکردن نیمه‌ی باقی‌مانده‌ی این خندق، داستایفسکی «گسترش سواد و دانش در میان مردم عادی» را پیشنهاد می‌کند. او بر این باور است که آینده و استقلال کشور – ملت روسیه در سوادآموزی و گسترش آموزش و پرورش است و آن را مهم‌ترین راه پیشرفت جامعه می‌داند. برای گسترش سواد در میان مردم، به کتاب و مطالب آموزشی نیاز است و، از این رو، محور اصلی مقاله در واقع «مردمی بودن ادبیات» است: اینکه چه نوع ادبیاتی را باید در اختیار مردم عادی قرار داد تا بستر رشد و پیشرفت همگونش فراهم شود. پوشکین برای داستایفسکی نماد روح روسی و مردمی بودن ادبیات است.

او به بررسی پیوستگی آن‌گین و حرکت روبه‌جلوی تیپ‌های مشابه آن در ادبیات پس از پوشکین می‌پردازد. داستایفسکی بر این باور است که روس‌ها تنها پس از ظهور پدیده‌ی پوشکین در مسیر خودشناسی گام برداشته‌اند. برای داستایفسکی آن‌گین

داستایفسکی، این افراد ابتدا باید در جلب اعتماد مردم تلاش کنند تا دوستشان بدارند؛ باید حقیقتاً با مردم زندگی و کار کنند و مطالب را نیز با لحنی دوستانه و از موضعی برابر با آن‌ها در میان بگذارند. مردم نمی‌توانند قیومیت را هضم کنند و این لحن فتوامانند، این «بکن‌ونکن‌ها»، تنها نتیجه‌ی عکس خواهد داد.

داستایفسکی همانند تالستوی معتقد بود که باید مطالبی را به مردم عرضه کرد که باب میلشان باشد، و اگر در کتاب فقط از زندگی کشاورزی و طبقات پایین جامعه گفته شود، تنها موجب تنفر خواننده می‌شود؛ باید واقعیت دیگری را برای خواننده‌ی عادی تصویر کرد، واقعیتی که هیچ شباهتی به زندگی روزمره‌ی او ندارد؛ مردم از خواندن درباره‌ی زندگی اشرافی خوششان می‌آید. داستایفسکی همچنین ادبیات را مهم‌ترین و مؤثرترین ابزار انتقال سواد و آموزش و دانش به مردم عادی می‌داند، زیرا متون ادبی سرگرم‌کننده‌تر و مطبوع‌تر از مقالات خشک‌اند و توجه عامه را به خود جلب می‌کنند. او همانند تالستوی معتقد است که «لذت زیبایی شناختی» بهترین ابزار تحریک مثبت مردم برای کسب منافع معنوی است، به‌ویژه مردمی که به‌تازگی باسواد شده‌اند. داستایفسکی بر آزادی درک و برداشت مردم تأکید می‌کند و بر این باور است که نباید از استقلال تفکر مردم ترسید و به شعور آنان توهین کرد. او همچنین از روش دستوری و رسمی و حکومتی توزیع چنین کتاب‌هایی انتقاد می‌کند. او معتقد است که کتاب باید خودش به دست مردم ساده برسد؛ از طریق اشرافیت به طبقه‌ی مردم عادی شهری، کلفت‌ها، خدمتکاران و کارگران و سپس از طریق آنان به میان مردم عادی روستایی (که در آن زمان جمعیت چشمگیری داشتند) راه پیدا کند. موضوع اصلی مقاله‌ی پنجم، جریان اسلاوگرایی است، که پس از سال ۱۸۳۰ به راه افتاد و در نیمه‌ی قرن نوزدهم سروصدای زیادی در فضای ادبی و سیاسی و مطبوعاتی روسیه به پا کرد. در این مقاله، داستایفسکی روزنامه‌ی تازه‌تأسیس «دن»، متعلق به جبهه‌ی اسلاوگرایان، را در ابتدای فعالیتش بررسی می‌کند. بااینکه خود داستایفسکی و به‌طور کلی مجله‌ی «ورمیا نگاه دوستانه‌ای به اسلاوگرایان داشت، پس از بیرون آمدن چندین شماره از این روزنامه، داستایفسکی از محتوای آن به شدت انتقاد می‌کند. نویسنده هیئت تحریریه‌ی روزنامه را به «کوری اجتماعی و سیاسی»، «عدم تحمل غیر» و «ترور اندیشه» متهم می‌کند و کوتاه‌بینی، دافعه‌ی

شدید و بی‌میلی برای درک و شناخت خود و خودی‌ها را در آثارشان به شدت به باد انتقاد می‌گیرد. آنان را به مصادره‌ی هر ویژگی خوب ملی و مردمی روسی متهم می‌کند. در این مقاله به مقایسه‌ی آرا و افکار و آثار و خدمات اسلاوگرایان و جبهه‌ی مخالف ایشان، یعنی غرب‌گرایان، می‌پردازد و بر این باور است که غرب‌گرایان منطقی‌تر و منعطف‌ترند، حاضرند اشتباهات خود را بپذیرند؛ یعنی آنان در حال حرکت روبه‌جلو و پیشرفت‌اند و، برخلاف اسلاوگرایان، درجا زنده‌اند، پیشرفت کرده‌اند و به رئالیسم رسیده‌اند. همچنین بر این باور است که غرب‌گرایان بودند که با دستیابی به تمدن (پیشرو و اروپایی) به فکر خودشناسی افتادند و به «بازگشت به ریشه و اصل ملی و مردمی» رسیدند. به اعتقاد او، غرب‌گرایان «پدیده‌ی شگرف انسان‌شمولی» را وارد «ایده‌ی روسی» و «ادبیات روسی» کردند. دیگر آنکه داستایفسکی نگرش ناقص اسلاوگرایان به مسئله‌ی لغو قانون ارباب-رعیتی را به چالش می‌کشد و از چشمه‌ی جوشان عشق ملت سخن می‌گوید.

مطلب دیگری که لازم است به آن اشاره کنم، پانوشتهای کتاب است. بدون توضیحات و پانوشتهای پرشمار، درک اینکه داستایفسکی از کدام موضوع، شخصیت و مصداق سخن می‌گوید، بسیار دشوار می‌نمود. برای تهیه‌ی این پانوشته‌ها از منابع موثقی استفاده کرده‌ام که فهرست بخشی از مهم‌ترین آن‌ها را می‌توانید در پایان کتاب مشاهده کنید.

این کتاب در واقع پنجره‌ای است بی‌واسطه به دنیای افکار و آرای داستایفسکی درباره‌ی پاره‌ای از موضوعات حیاتی و فضای ادبی قرن نوزدهم روسیه که بسیاری از نویسندگان مشهور و محبوب روس در آن شاهکارهای خود را به نگارش درآوردند. بسیاری از ویژگی‌هایی که داستایفسکی برای روح روسی و مردم روسیه برمی‌شمرد، بعد از گذشت یکصدوشصت سال همچنان پابرجاست. مسائلی چون تقابل «اسلاوگرایی» و «غرب‌گرایی» همواره در طول دویست سال گذشته وجود داشته‌است و دارد. بسیاری از مطالب مطرح‌شده در این کتاب، مسئله‌ی امروز فرهنگ، هنر، ادبیات و سیاست نیز به شمار می‌آید و جالب است که دیدگاه‌های داستایفسکی درباره‌ی این مسائل، بسیار راه‌گشا و عملی می‌نماید.

درآمد

یکم

اگر در دنیا کشوری وجود داشته باشد که نزد دیگر کشورهای دور و نزدیکش ناشناخته‌ترین، ناکوئیده‌ترین، درک‌نشده‌ترین و درک‌ناپذیرترین باشد، آن کشور بی‌تردید روسیه است برای همسایگان غربی خویش. نه چین، نه ژاپن، هیچ‌کدامشان، به اندازه‌ی روسیه برای ذهن کنجکاو اروپایی از اسرار و ابهامات پوشیده نیستند، به‌ویژه امروز. و این وضعیت می‌تواند حتی تا مدت‌ها به همین منوال ادامه داشته باشد. اغراق نیست. چین و ژاپن پیش از هرچیز بسیار از اروپا دورند؛ علاوه بر آن، دسترسی به آن‌ها گاهی بسیار دشوار است. اما روسیه درهائیش تماماً به روی اروپا باز است، سفره‌ی دل روس‌ها پیش اروپایی‌ها کاملاً باز است و از این‌رو، شخصیت روس‌ها در ذهن اروپایی‌ها شاید بسیار ضعیف‌تر از شخصیت چینی‌ها یا ژاپنی‌ها نقش بسته باشد.

روسیه برای اروپا حکم یکی از اسرار مجسمه‌ی ابوالهول را دارد. ما بر این باوریم که اختراع ماشین دائم‌الحرکه و کشف اکسیر جاودانگی، بسیار محتمل‌تر از درک حقیقتِ روسیه و شخصیت و روح روسی و سیر آن در غرب است. حتی کره‌ی ماه بسیار مفصل‌تر از روسیه بررسی و تشریح شده‌است. حداقل مشخص شده‌است که کسی روی ماه زندگی نمی‌کند، اما جهان تنها این را درباره‌ی روسیه می‌داند که روسیه کشوری است که روس‌ها در آن زندگی می‌کنند. همین. حالا اینکه «روس‌ها چطور آدم‌هایی‌اند؟» تا امروز یک راز سربه‌مهر است. البته این نکته را هم در نظر داشته باشیم که اروپایی‌ها به دلایلی مطمئن‌اند که مدت‌هاست به شناختی مکفی از ما رسیده‌اند. در دوره‌های تاریخی مختلف، همسایگان کنجکاو ما تلاش‌های گسترده‌ای برای شناخت ما و زندگی ما کرده‌اند. کتاب‌ها، ارقام و

آقای لوفور^۱، از اهالی ژنو، او را تربیت کرد؛ او را بربر تحویل گرفت و از او انسانی عاقل ساخت، ایده‌ی ایجاد نیروی دریایی را به او تلقین کرد و او را بر آن داشت تا مردهای روسی را مجبور کند ریش‌های خود را بتراشند و عبای بلند روسی را از تن دریاورند. آن‌ها می‌دانند که پتر ریش‌هایش را از ته تراشید و به همین خاطر روس‌ها به‌تأسی از او در آنی اروپایی شدند.

آن‌ها همچنین معتقدند که اگر جناب لوفور در ژنو به دنیا نمی‌آمد، روس‌ها تا به همین امروز ریشو می‌ماندند و در نتیجه اصلاحات در روسیه شکل نمی‌گرفت. حال با همه‌ی این‌ها، به‌نظر این مثال‌ها کفایت می‌کنند. شناخت اروپاییان از ما در دیگر عرصه‌ها نیز شبیه همین مواردی است که پیشتر بیان شد. بحث ما کاملاً جدی است. لطف بفرمایید همه‌ی کتاب‌هایی را که کنت‌ها، بارون‌ها و مارکیزها^۲ در مورد ما نوشته‌اند تورق کنید، کتاب‌هایی که با تیراژ ده‌ها هزار جلد در جای جای اروپا پخش شدند. با دقت آن‌ها را مطالعه کنید. آن وقت برایتان مسجل خواهد شد که آنچه می‌گوییم حقیقت است یا اینکه مزاحی بیش نیست.

اما چیزی که کنجکاوی ویژه‌ی ما را برمی‌انگیزد این است که برخی از این کتاب‌ها را حقیقتاً انسان‌هایی فوق‌العاده عالم و دانشمند نوشته‌اند. تلاش سیاحان خارجی برای انداختن نگاهی از بالا به پایین به روسیه و درک ذهنیت روس‌ها و ماهیت

اعداد و واقعیت‌های مستند زیادی گردآورده‌اند. درباره‌ی ما تحقیقات عمیقی کرده‌اند که البته از این بابت از ایشان کمال تشکر را داریم، زیرا این تحقیقات برای خود ما هم فوق‌العاده مفید بوده‌است. اما هرگونه تلاشی در مسیر اینکه از همه‌ی این مطالب، ارقام و واقعیت‌های مستند چیزی اصولی، به‌دردبخور و مهم در مورد انسان روس بیرون بکشند، چیزی که حداقل با واقعیت موجود متناسب باشد، همیشه به ناکامی از پیش تضمین شده و مقدری ختم شده‌است، گویی کسی عمداً و با قصد و غرض خواسته باشد این تلاش‌ها ناکام بمانند. همین که صحبت از روسیه پیش کشیده می‌شود، همان آدم‌هایی که باروت را اختراع کردند و تعداد ستارگان آسمان را یک‌به‌یک به روش‌های علمی شمرده‌اند و حتی به این باور رسیده‌اند که می‌توانند آن‌ها را از آسمان بچینند، ذهنشان به‌شکلی غیرعادی گند می‌شود و به بن‌بست می‌رسد. همه‌چیز، از مطالب پیش‌پا افتاده گرفته تا تحقیقات گسترده و عمیق در مورد سرنوشت، اهمیت و آینده‌ی وطن ما، شاهده‌ی بر این مدعاست. البته چیزهایی هست که در مورد ما می‌دانند. مثلاً می‌دانند که دمای هوا در روسیه فلان قدر است، منابع سرشار فلان و بهمان دارد و جاهایی در روسیه هست که مردم سوار بر سگ نقل‌مکان می‌کنند. می‌دانند که علاوه بر سگان، در روسیه آدم‌هایی هم زندگی می‌کنند که بسیار عجیب‌اند؛ با اینکه به دیگر انسان‌ها شبیه‌اند، به هیچ‌کسی شباهت ندارند. ظاهراً اروپایی‌اند، اما به‌رغم آن، بربر به نظر می‌رسند. آن‌ها می‌دانند که مردم ما عقلشان بد کار نمی‌کند، اما ما را بی‌نبوغ می‌انگارند. می‌دانند مردم ما زیبايند، در کلبه‌های روستایی زندگی می‌کنند، اما به‌علت سرمای بیش از حد، قابلیت رشد و تعالی ندارند. آن‌ها می‌دانند که در روسیه نیز ارتش وجود دارد، ارتش بزرگی هم داریم، اما به نظرشان می‌رسد که سرباز روسی چیزی جز یک وسیله‌ی مکانیکی نیست، از چوب ساخته شده، با فنر راه می‌رود، قابلیت تفکر ندارد، چیزی حس نمی‌کند و از همین روی در نبردها چنین پایدار است و عقب نمی‌نشیند، از هرگونه استقلالی محروم است و از همه لحاظ از همتای فرانسوی خود عقب است. آن‌ها می‌دانند که امپراتور روسیه، همان پتری که آن‌ها «کبیر» می‌خوانندش، شاهنشاهی بود که بی‌استعداد نبود، اما نابغه هم نبود و علایق و هوس‌هایش را دنبال می‌کرد. آن‌ها می‌دانند که

۱. François Le Fort: فرانسوا لوفور (۱۶۵۶-۱۶۹۹)، نزدیک‌ترین همراه و مشاور تزار پتر کبیر، اصالتاً اهل ژنو بود. نفوذ فراوانی بر شخصیت تزار داشت. از بانیان اصلاحات نظامی ارتش تزاری بود و آن را به یک ارتش مدرن اروپایی تبدیل کرد. کتاب‌های زیادی در مورد این شخصیت تا نیمه‌ی اول قرن نوزدهم نوشته شده بود، از جمله کتابی با عنوان تاریخ مختصر زندگی لوفور، اثر بازویل. اما گوشه‌وکنایه‌هایی که داستایفسکی به این شخصیت می‌زند بیشتر معطوف به مقاله‌ی معروفی است که نیکلای کارامزین (نویسنده و مورخ برجسته‌ی روسی در آغاز قرن نوزدهم) با عنوان «یادداشت‌هایی در باب روس قدیم و جدید» (۱۸۱۱) می‌نویسد. به‌خصوص آن بخشی از این مقاله را نقل می‌کند که نیکلای دابرابیووف (از منتقدان برجسته‌ی ادبی قرن نوزدهم) در سال ۱۸۵۸ در نقدش نوشته‌است: «متأسفانه شاه جوان (پتر کبیر) که تربیت درست و حساسی نداشت و جوانان بی‌تجربه‌ای دورش را احاطه کرده بودند، با آقای لوفور که از ژنو آمده بود آشنا شد و عاشق شخصیتش شد. لوفور که از شدت فقر به مسکو آمده بود، سنت‌های روسی را بسیار عجیب و غریب یافت و با زبان تحقیر از آن‌ها سخن می‌راند و همواره هر سنت اروپایی را در توصیفاتش به عرش می‌برد. شاه جوان با شنیدن این حرف‌ها و البته با بازدید از اروپا، بر آن شد تا از روسیه هلند بسازد» (نیکلای دابرابیووف، مجموعه آثار نه‌جلدی، مسکو، انتشارات دولتی ادبیات، ۱۹۶۲، جلد سوم، صفحه‌ی ۴۰).

۲. در اینجا اشاره‌ی داستایفسکی به کلیشه‌هایی است که مدام در کتاب‌هایی که غریب‌ها در مورد روسیه می‌نوشتند تکرار می‌شده‌است. از جمله در کتاب‌های مشهوری چون روسیه در سال ۱۸۳۹، اثر مارکیز آ. کیوستین، و بررسی ویژگی‌های نهادهای دولتی و بخش‌داری‌های روسیه (۱۸۵۶)، اثر بارون آ. هاکستهاوزن.

اصولی آن‌ها همواره ناکام مانده‌است. دقیقاً همین ناکامی و ناتوانی تقریباً در همه‌ی خارجی‌هایی که به جبر روزگار در روسیه زندگی کرده‌اند نیز مشاهده می‌شود، کسانی که گاهی حتی به مدت پانزده و بیست سال در اینجا زندگی کردند تا بتوانند حداقل چیزی ببینند، به زندگی در روسیه عادت کنند، حداقل چیزی از این مردم بفهمند و ایده‌ای ملی و منحصر به فرد از آن‌ها استخراج کنند، چیزی که تناسبی با واقعیت داشته باشد. پیش از همه به نزدیک‌ترین همسایه‌مان، آلمان، مراجعه می‌کنیم. اقشار مختلفی از جامعه‌ی آلمان به کشور ما سفر کرده‌اند، از آدم‌های بیخود و احمق گرفته تا آن‌هایی که عقلشان سر جایش است؛ از دانشمندانی که هدفی جدی برای خود تعریف کرده‌اند، آمده‌اند تا بشناسند و تشریح کنند و به نحوی برای علوم روسیه مفید باشند گرفته تا آن‌هایی که چندان بویی از علم نبرده‌اند و اهداف محدودتر و خدایسندانه‌تری چون پختن نان و درست کردن کالباس^۱ دارند؛ امثال ویرها و لیودیکنس‌ها.^۲

بقیه حتی پا را فراتر می‌نهند، آشنا کردن مردم روسیه با پدیده‌های نادر اروپایی را در دستور کار خود قرار می‌دهند و حتی آن را رسالت مقدس خویش می‌پندارند و به همین علت، به موجودات عجیب و غریب^۳، مارموت‌های دست‌آموز^۴ یا میمون‌هایی که آلمانی‌ها اختصاصاً برای تفریح مردم روسیه آموزش داده‌اند روی می‌آورند.^۵

۱. در قرن نوزدهم و به ویژه در سنت‌پترزبورگ، آلمانی‌های زیادی به تولید کالباس و پخت نان اشتغال داشتند. این پدیده در ادبیات روسی نیز انعکاس داشته‌است، مثلاً در داستان تولیدکنندگان کالباس و ریشوها (۱۸۴۴)، اثر ولادیمیر دال (نویسنده و واژه‌شناس برجسته‌ی قرن نوزدهم، خالق کامل‌ترین فرهنگ واژگان روسی)، یا نمایشنامه‌ی نانویی یا آلمانی اهل سنت‌پترزبورگ (۱۸۴۳)، اثر پیوتر کراتیگین (نمایشنامه‌نویس و بازیگر مشهور قرن نوزدهم روسیه).
۲. ویر: صاحب یک نانوائی مشهور در سنت‌پترزبورگ. لیودیکنس: نام یک کارگاه مشهور تولید کالباس در سنت‌پترزبورگ.
۳. اشاره به نمایش‌ها و سیرک‌های بی‌شماری که خارجی‌ها با حضور حیوانات عجیب و غریب در سنت‌پترزبورگ برگزار می‌کردند. بسیاری از این نمایش‌ها در مجله‌ی ادبی ساورمیتیک (هم‌عصر انعکاس می‌یافت.
۴. مارموت‌ها معمولاً در کنار نوازندگان ارغنون خیابانی نمایش اجرا می‌کردند. این نمایش‌ها و این قهرمانان در آثار ادبی ناتورالیستی آن دوره انعکاس درخشانی داشتند. از جمله در داستان ارغنون‌نوازان سنت‌پترزبورگ، اثر دمیتری گریگاروویچ (از نویسندگان مطرح قرن نوزدهم).
۵. در میان عامه‌ی مردم در نیمه‌ی قرن نوزدهم، معروف بود که «آلمانی‌جماعت از جیبش میمون درآورد»، که این مثل حتی به فرهنگ واژگان روسی مشهور ولادیمیر دال هم راه پیدا کرده بود (ولادیمیر دال. فرهنگ واژگان زبان کبیر روسی. مسکو. ۱۹۵۵. صفحه‌ی ۵۷۸). شاعر معروف روسی قرن نوزدهم، نیکلای نکراسوف، هم قطعه‌شعری دارد با عنوان «حراف» (۱۸۴۳)، که او هم به هوش، حاضر جوابی و تردستی آلمانی‌ها اشاره می‌کند.

۱. اشاره به جناب مباشر، فیودور کارلیچ، قهرمان مقاله‌ی سوم از مجموعه‌مقالات شهرستانی، اثر میخائیل سالتیکوف-شدرین (نویسنده و منتقد ادبی قرن نوزدهم) با عنوان «ولادیمیر بویه را کین»، البته داستایفسکی در ادامه‌ی متن به اشتباه او را ایوان کارلیچ می‌نامد.
۲. پیدا کردن منابعی که داستایفسکی بر اساس آن‌ها چنین به علوم غربی می‌تازد، کار بسیار دشواری است. در آن دوره، دانشمندان آلمانی بسیاری در روسیه به تحقیقات علمی اشتغال داشتند، که از میان معروف‌ترین آن‌ها می‌توان به پتر سیمون پلاس و اف. کانو اشاره کرد. داستایفسکی و مجله‌اش بارها چنین افرادی را به مسخره گرفتند. مثلاً در مجله‌ی ورمیا (سال ۱۸۶۳. شماره‌ی یک. صفحه‌ی ۱۴۸) می‌خوانیم: «ما دستاوردهای علمی وطنی را به هرگونه دستاورد علمی غربی‌ها ترجیح می‌دهیم. ما خواهان آنیم که به روس‌ها این حق داده شود که به علوم غربی از منظر علوم روسی بنگرند و تنها چیزهایی را اقتباس کنند که متناسب با روح روسی است.»
۳. اولین حکومت اسلاوها در سرزمین روسیه در سال ۸۸۲ میلادی و در ناحیه‌ای به وجود آمد که امروزه اوکراین نامیده می‌شود. این حکومت حاصل اتحادی بود که میان چند امیرنشین و به محوریت امیرنشین کی‌یف شکل گرفت. به همین دلیل، حکومت یادشده به «روس کی‌یف» مشهور شد. در اینجا اشاره به جشنی است که انتظار می‌رفت در سال ۱۸۸۲ به مناسبت هزارسالگی روسیه برگزار شود.

آن چشم‌های تیزبین عقاب‌گونش، چنان‌که گویی همه‌چیز را زیر نظر دارد، از بالا نگاهی عاقل اندر سقیه به ما بیندازد و دیدگاه نهایی و قطعی خود را در مورد ما به زبان بیاورد. دلیل دومش این است که او همان‌جا در پاریس هم می‌دانست که چه در مورد روسیه خواهد نوشت؛ احتمالاً سفرنامه‌ی خود به روسیه را پیش از سفر به روسیه و در همان پاریس می‌نویسد، به کتاب‌فروش‌ها می‌فروشد و تنها پس از آن به روسیه تشریف‌فرما می‌شود تا بدرخشد، اسیر شود و از بند رها شود. فرانسوی همواره مطمئن است که مجبور نیست از کسی بابت چیزی تشکر یا قدردانی کند تا برایش کاری انجام دهند؛ نه به این خاطر که انسان خوش‌قلبی نیست، بلکه به این خاطر که اطمینان دارد این اوست که با تشریف‌فرمایی‌اش همه را خوش حال می‌کند، به همه آرامش می‌بخشد، به همه ارج می‌نهد و راضی‌شان می‌کند. حتی بی‌مصرف‌ترین و بی‌سوادترین آن‌ها روسیه را در حالی ترک می‌کند که مطمئن است با حضورش در این کشور مردم روسیه را خوشبخت کرده‌است و سهمی در اصلاح و پیشرفت روسیه داشته‌است. تعدادی از ایشان با قصد و نیتی جدی و مهم گهگاه به مدت بیست‌وهشت روز به روسیه می‌آیند. بیست‌وهشت روز^۱ مدت کوتاهی نیست. این عدد نیت خالصانه‌ی محقق را می‌رساند، زیرا در این مدت می‌تواند حتی به دور دنیا سفر کند و شرحش را بنویسد.

با ورود به پترزبورگ، حس خوب و مثبتی می‌گیرد و پس از بررسی دقیق و منتقدانه‌ی مؤسسات و سازمان‌های انگلیسی‌طور شهر، با یادگرفتن گذرا و سرسری نحوه‌ی چرخاندن میزها^۲ یا حباب‌ترکاندن، که فی‌نفسه مشغله‌ی بسیار دل‌نوازی است و بسیار بهتر از افاده‌های بیخود و کسل‌کننده‌ی اجتماعات ما روس‌هاست، سرانجام تصمیم می‌گیرد روسیه را از اساس، با جزئیات کامل فراگیرد و به همین منظور به مسکو سفر می‌کند.

او در مسکو نگاهی به کرملین می‌اندازد، به یاد ناپلئون می‌افتد، از چایی که

۱. بیست‌وهشت روز در واقع کنایه‌ای است به مدت‌زمان اندک اقامت نویسندگان کتاب‌هایی در مورد روسیه، از جمله دیکوستین، الکساندر دومای پدر و دیگر نویسندگان فرانسوی.

۲. اشاره به چرخاندن میز هنگام برگزاری سانس روح‌گرایی. روح‌گرایی در نیمه‌ی قرن نوزدهم در روسیه رواج بسیاری داشت. بسیاری از متخصصان خارجی در سنت‌پترزبورگ و مسکو سانس‌های روح‌گرایی برگزار می‌کردند. این موضوع در ادبیات آن دوره هم انعکاس پیدا کرد، از جمله در تعدادی از آثار الکساندر دروژنین (۱۸۲۴-۱۸۶۴).

در میان آن‌ها، می‌توان انسان‌های فوق‌العاده‌مهربانی هم پیدا کرد. تقریباً همه‌ی آن‌ها پیش از هرچیز شروع می‌کنند زبان روسی را با همت ویژه‌ای یاد بگیرند، معمولاً عاشق زبان و ادبیات روسی می‌شوند و بالاخره هم امکان استفاده از این زبان را پیدا می‌کنند؛ البته این امکان تنها پس از طی مسیری طاقت‌فرسا و تلاش‌های فراوان پدید می‌آید. تلوتلوخوران در آغوش هیجان و با نیت خدمت به خود، خدمت به روس‌ها و همچنین خدمت به همه‌ی بشریت روی می‌آورند به ترجمه‌ی روسیادای خراسکوف^۱ به زبان سانسکریت. البته همه‌ی آن‌ها روسیادا را ترجمه نمی‌کنند. برخی از آن‌ها به روسیه می‌آیند تا روسیادای خودشان را بنویسند و در آلمان به چاپ برسانند. کتاب‌های معروفی در این زمینه موجود است. این روسیاداهای آلمانی را که می‌خوانی، به نظرت جدی، درست و حسابی، عاقلانه و حتی شوخ‌طبعانه می‌رسند. فکت‌ها هم با واقعیت تطابق دارند و هم نو به نظر می‌آیند. نگاه عمیقی به برخی پدیده‌ها به چشم می‌خورد و دیدگاه‌ها نو و اصیل‌اند، زیرا برخی ظرایف فرهنگ روسی نزد خود روس‌ها به چشم نمی‌آید بلکه نیازمند نگاه از بیرون است و ناگهان همین که به نقطه‌ای مهم و ریشه‌ای می‌رسند - نقطه‌ای که بدون شناخت آن نمی‌توان درک درستی از روسیه و همه‌ی آن فکت‌هایی داشت که محقق برای دستیابی به آن‌ها تلاش و افری کرده‌است - دقیقاً در همان‌جا از ارائه‌ی هرگونه تعریف و توصیفی درمی‌مانند یا اینکه تعریفی بسیار گنگ و پیچیده عرضه می‌کنند. به نظر می‌رسد دانشمند قصه‌ی ما ناگهان به بن‌بست می‌رسد، فکرش از حرکت بازمی‌ایستد، رشته‌ی کلام از دستش خارج می‌شود و با یک اظهارنظر نابجا نتیجه‌گیری گنگش را بیان می‌کند... و در همین هنگام کتاب ناخودآگاه از دستتان به زیر میز می‌افتد. اما فرانسوی‌هایی که به روسیه سفر می‌کنند کاملاً با آلمانی‌ها متفاوت‌اند؛ نقطه‌ی مقابلشان‌اند. آن‌ها هیچ‌گاه چیزی را به سانسکریت ترجمه نمی‌کنند، البته نه به این دلیل که سانسکریت نمی‌دانند - فرانسوی همه‌چیز می‌داند، حتی اگر در زمینه‌ای هیچ آموزشی ندیده باشد - بلکه زیرا او به روسیه می‌آید تا با زیرکی و تیزهوشی و با

۱. میخائیل خراسکوف (۱۷۳۳-۱۸۰۷): شاعر و نویسنده‌ی روسی قرن هجدهم. معروف‌ترین اثرش، منظومه‌ی عظیم روسیادا (۱۷۷۹) است. این اثر به موضوع تسخیر شهر کازان به دست ایوان مخوف در سال ۱۵۵۲ اختصاص دارد. داستایفسکی البته اینجا اغراق می‌کند. روسیادا به زبان سانسکریت ترجمه نشده بود، اما ترجمه‌ی آلمانی روسیادا در قرن نوزدهم موجود بود.

تقلید می‌کرد. لرماتوف را تحسین می‌کند و با احترام از درژاوین^۱ یاد می‌کند و بر این تأکید می‌کند که او حکایت‌نویس تقریباً با استعدادی بود که از لافونتن تقلید کرده‌است. و نیز با حس همدردی خاصی از ایوان کریلوف یاد می‌کند، نویسنده‌ی جوانی که فرشته‌ی مرگ روحش را پیش از موعد ربوده‌است، کسی که در رمان‌هایش به خوبی از آکساندر دوما تقلید می‌کرده‌است. پس از آن سیاحت، از مسکو خداحافظی می‌کند و به سفرش ادامه می‌دهد، درحالی‌که از تروییکای روسی لذت می‌برد، و در پایان سر از قفقاز درمی‌آورد، آنجا کنار قشون کازاک چرکاس‌ها را به گلوله می‌بندد، با شمیل‌نامی آشنا می‌شود و با او سه تفنگ‌دار می‌خواند.^۲

باز هم تأکید می‌کنیم که آنچه می‌گوییم از سر شوخی و اغراق نیست. با این حال، خودمان هم حس می‌کنیم که ایده‌های ما ممکن است مسخره‌آمیز به نظر برسند یا کاریکاتورگونه بنمایند. واقعیت هم این است که نمی‌توان موضوعی را در دنیا پیدا کرد که نشود نگاهی طنز و کمیک به آن انداخت. به ما می‌گویند «هر چیزی را می‌توان به تمسخر گرفت؛ کافی است تقریباً همان واژگان را با لحن و فرم دیگری ارائه دهید.» با این عقیده موافقیم، اما با همه‌ی این‌ها، جدی‌ترین دیدگاه‌های خارجی‌ها در مورد ما را جمع‌آوری و مطالعه کنید. خودتان متقاعد خواهید شد که قطره‌ای اغراق در همه‌ی آنچه در این مقال آوردیم تزیین نشده‌است.

→ این زاویه‌ی دید نسبت به زندگی روستایی تعلق خاطر نداشت. داستایفسکی به این شایعات بی‌اساس و نسبت‌دادن‌های بی‌حساب و کتاب اعتراض داشت. او بسیار نکته‌سنج بود و از حریم هنر و ادبیات روس جانانه دفاع می‌کرد. البته بیشتر کنایه‌های این بخش خطاب به دیکوستین است. دیکوستین در کتاب روسیه‌ی عصر نیکلای می‌نویسد: «اصلاً همین هوای این کشور با هنر دشمنی دارد. هنر روسیه تا همیشه تقلیدی باقی خواهد ماند.» (دیکوستین. روسیه‌ی عصر نیکلای. مسکو. ۱۹۳۰. صفحه‌ی ۶۱).

۱. گاوریل درژاوین (۱۷۴۳-۱۸۱۶): از شاعران و غزل‌سرایان بزرگ نیمه‌ی دوم قرن هجدهم روسیه و استاد الکساندر پوشکین.

۲. در این پاراگراف، داستایفسکی سفرنامه‌ی الکساندر دوما (۱۸۵۸-۱۸۵۹) را به استهزا می‌گیرد. داراوانوفسکایا در این باره می‌نویسد: «داستایفسکی سعی می‌کند برخی از سرفصل‌های سفرنامه‌ی دوما را ذکر کند و آن‌ها را به استهزا بگیرد. دوما بارها در این سفرنامه اشاره می‌کند که دوست دارد با شمیل‌نامی دیدار کند. همچنین از ارمنی‌ها و گرجی‌هایی یاد می‌کند که عاشق رمان سه تفنگ‌دارش بودند. دوما به مرگ زودرس شاعران روسی اشاره می‌کند و از پوشکین یاد می‌کند که در چهل و هشت‌سالگی در پی دوئل کشته شد و البته لرماتوف که در چهل و چهارسالگی کشته شد.» (ماهانامه‌ی منتقد ادبی. ۱۹۳۶، شماره‌ی ۹، صفحات ۲۰۳ و ۲۰۴). این در حالی است که پوشکین در سی و هشت‌سالگی و لرماتوف در بیست و هشت‌سالگی کشته شدند. داستایفسکی به دروغ‌ها و فکت‌های من‌درآوردی غربی‌ها اعتراض دارد و آن‌ها را افشا می‌کند.

می‌نوشد تعریف می‌کند، زیبایی و سلامتی روس‌ها را می‌ستاید و برای فساد و زوال زود هنگامشان اظهار تأسف می‌کند، برای ثمرات تمدنی که حاصل پیوندی ناموفق است، برای سنت‌ها و آدابی که رو به نابودی گذاشته‌اند؛ و بلافاصله برای اثبات ادعایش، منسوخ‌شدن درشکه‌های سنتی روسی معروف به گیتار را مثال می‌آورد که جای خود را داده‌اند به درشکه‌های دراز و سبکی که به درشکه‌های دوچرخه‌ای کابریولت اروپایی بسیار شبیه‌اند. از این بابت، شخصیت پتر کبیر را به شدت به باد انتقاد می‌گیرد و در همین حال بسیار به جا و به موقع، زندگی‌نامه‌ی سراسر شور و هیجان و ماجراهای اعجاب‌انگیز خود را با خواننده در میان می‌گذارد.^۱ بر یک فرانسوی هر بلایی می‌تواند نازل شود، اما جالب اینجاست که به شخص او هیچ آسیبی نمی‌رسد و خلاصه او، بلافاصله پس از توصیف سرگذشت خویش، شروع به بازگویی داستانی روسی می‌کند. البته که این داستان واقعی است و آن را از اخلاقیات روس‌ها برگرفته‌است و نامش را هم پتروشکا^۲ می‌گذارد.

نقل این داستان دو مزیت دارد. اول، چنین داستانی نه تنها ساختار زندگی روسی را به درستی تبیین می‌کند، بلکه به توصیف وضعیت زندگی در جزایر ساندوویچ^۳ هم می‌پردازد. جالب اینجاست که به ادبیات روسی هم توجه نشان می‌دهد، از پوشکین^۴ سخن می‌راند و با فروتنی اظهار می‌کند که پوشکین شاعر بی‌استعدادی نبود، بلکه در واقع شاعر ملی روس‌ها بود که به خوبی از آندره شینه و مادام دزولیه^۵

۱. در اینجا باز هم داستایفسکی به کتاب‌های دیکوستین کنایه می‌زند.

۲. Petrouchka: شخصیت اصلی تئاتر عروسکی بومی روسی. این شخصیت از تئاتر دلارته‌ی ایتالیایی اقتباس شده‌است و نسبش به پولچینلا می‌رسد. به لحاظ ویژگی‌های شخصیتی، شباهت زیادی به شخصیت «مبارک» دارد. (عبدالمجید احمدی. سنت‌های کمدی ایتالیایی دلارته در ادبیات نمایشی روسی حداقل سال‌های ۱۷۵۰ تا ۱۹۳۸. مسکو. انتشارات وادالی. ۲۰۱۳)

۳. اشاره به جزایر هاوایی. ناخدا جیمز کوک، کاشف این جزایر، آن‌ها را به افتخار گراف «ساندوویچ» نام‌گذاری کرد. در آغاز قرن نوزدهم، کتاب‌های زیادی درباره‌ی اکتشاف این جزایر و زندگی عجیب بومیان آن منطقه به قلم اروپایی‌ها منتشر شد. داستایفسکی در واقع در اینجا کتاب‌هایی را که فرانسوی‌ها در مورد روسیه نوشته بودند با کتاب‌هایی مقایسه می‌کند که اروپایی‌ها در مورد جزایر هاوایی نوشته بودند.

۴. الکساندر پوشکین (۱۷۹۹-۱۸۳۷): بزرگ‌ترین شاعر تاریخ ادبیات روسی، و به‌زعم اکثر کارشناسان و نویسندگان روس، پدر ادبیات و زبان روسی مدرن.

۵. آندره شینه (۱۷۶۲-۱۷۹۴): شاعر فرانسوی. حقیقتاً از شاعران محبوب پوشکین بود. آنتوانتا دزولیه (۱۶۳۷-۱۶۹۴): شاعر فرانسوی‌ای که چکامه‌هایش در طول قرن هجدهم و آغاز قرن نوزدهم در روسیه بسیار محبوب بودند. البته داستایفسکی معتقد بود چکامه‌های این‌چنینی درباره‌ی زندگی ایدئال در دل طبیعت و روستا جعل واقعیت زندگی روستایی روسی است. معتقد بود پوشکین به این نوع چکامه‌ها و ←



.....برجی برای هم‌زبانی.....



borjbooks

www.borjbooks.ir



کاغذ استفاده شده برای چاپ
این کتاب، از منابع سازگار با
محیط زیست تهیه شده است.